

ژرف آوای جویبار

نوشته: مادلاین گاس
ترجمه: علی اصغر بهرام‌بیگی

Shiraz-Beethoven.ir



شیراز

آنچه در این داستان می‌خوانید:

- ۱- در اینجا موسیقی مترنم است ۹
- ۲- دوبار در یفاگوی ۲۴
- ۳- برادری به نام یوهان کریستف ۳۴
- ۴- ستارهٔ عید میلاد مسیح ۴۹
- ۵- سفرها و ماجراها ۶۳
- ۶- فرصت‌های تازه ۷۶
- ۷- سیاستیان کار خود را آغاز می‌کند ۸۶
- ۸- ارگ نواز شهر آرنشتاد ۹۸
- ۹- ماریا باریارا ۱۱۲
- ۱۰- سر و سامانی جدید ۱۲۷
- ۱۱- رئیس ارکستر دربار «کنسرت مایستر» ۱۴۱
- ۱۲- باخ و ایما را ترک می‌گوید ۱۵۲
- ۱۳- پرنس لئوپولد ۱۶۸
- ۱۴- آنا ماگدالنا ۱۸۳
- ۱۵- یک زندگی جدید ۲۰۰
- ۱۶- مدرسهٔ تو مامس ۲۰۹
- ۱۷- رهبر گروه همسرایان و رهبر ارکستر ۲۲۵

- ۲۴۱ ۱۸- در دسرهما و گرفتاریها
- ۲۵۵ ۱۹- پیروزی‌ها و فاجعه فرجامین
- ۲۷۱ ۲۰- جویبار به سوی دریای ابدیت روان می‌شود
- ۲۷۴ مختصری درباره ساز ارگ و راهنمای آثار باخ



در اینجا موسیقی مترنم است

«ای خدای بزرگ... چگونه شکر تو را به جای آورم!»
از درهای نیمه باز کلیسای سنت گئورگن، نوای موسیقی همراه با آواز
دعای هنگام غروب به خیابان‌های شهر آیزناخ می‌تراوید. نور شمع‌ها در
آن هوای نیمه‌روشن و نیمه‌تاریک لرزان می‌نمود. نخستین نسیم بهاری
فضای شهر را در هنگام شفق با رایحه‌های مطبوع برآمده از جنگل
تورینگن سرشار می‌ساخت.

یوهان آمبروسیوس باخ در گوشه‌ای از کلیسا زانو بر زمین نهاد و شکر
خدای را به جا آورد که پسر نوزادش سالم چشم به دنیا گشوده بود.

۲۱ مارس ۱۶۸۵...

از آن زمان که آمبروسیوس به شهر آیزناخ نقل مکان کرده بود، چهارده سال می‌گذشت. نخست در شهر آشتاد، سپس در شهر ارفورت و اینک در آیزناخ مستقر شده بود. عجیب می‌نمود که خاندان باخ چگونه به ایالت تورینگن در آلمان دلبستگی داشتند. شش نسل بیابی از این خاندان در این ایالت زیسته و در آنجا به خاک سپرده شده بودند و همیشه نیز جملگی آنان در زمرهٔ موسیقیدانان به‌شمار می‌آمدند. آمبروسیوس در آن حال که به این نکته می‌اندیشید، به نغمه‌های پرطنین ارگ کلیسا گوش می‌داد و این فکر خاطرش را مشغول می‌داشت که آیا پسر نوزادش هم از آن سنت خانوادگی پیروی خواهد کرد.

ساعت برج کلیسا هفت بار به صدا درآمد. یوهان آمبروسیوس از کلیسای سنت گئورگن بیرون آمد و در خیابان لوتر شتابان به سوی خانه‌اش به راه افتاد. از درون پارکی گذشت که برگ‌های نورسته درختان زیرفون با شکوفه‌هایی جلوه‌گری می‌کرد و آنگاه به خیابان سراشیب و سنگ فرش شدهٔ فرائن پلان قدم نهاد.

ناگهان صدایی او را متوقف ساخت:

«برادر، با این عجله کجا می‌روی؟»

آمبروسیوس که از آن صدا و پرسش غافلگیر شده بود سر برداشت و برای لحظه‌ای برایش این گمان پیش آمد که به تصویر خویش در آینه می‌نگرد. آنگاه خندهٔ پرصدایی برآمده از خوشحالی سر داد:

«برادر کریستف، راستی تو خودت هستی؟»

یوهان کریستف با خنده‌ای پرصدا برادرش را در آغوش گرفت و گفت «تو فکرش را نمی‌کردی برادر همزادت را در این موقع بینی؟ راستش را بگو برادر عزیزم. از آخرین باری که برای دیدار ما به آشتاد آمدی شش ماه می‌گذرد. همین دیروز بود که ناگهان این احساس برایم پیش آمد باید

به آیزناخ بروم و با برادرم دیداری تازه کنم!»
آمبروسیوس با نگاه پرمهری به برادرش نگریست و گفت «کریستف، چه اندازه جالب است این رشته‌ای که ما دو نفر را چنین به هم می‌پیوندد. یادت می‌آید سال گذشته وقتی تو تب کرده و در بستر افتاده بودی، من هم در همان روزها در اینجا، در آیزناخ از همان عارضه کسالت تو رنج می‌بردم و بستری بودم؟»

در آن حال که دو برادر خیابان فرائن پلان را به سوی خانه آمبروسیوس می‌پیمودند، کریستف گفت «بله، همیشه این طور بوده است.»
آمبروسیوس با لحنی غرورآمیز به صحبتش ادامه داد «ولی امروز، رویداد مبارکی موجب شده ما دو نفر با هم دیداری تازه کنیم. الیزابت پسر دیگری به دنیا آورده است.»

کریستف بانگی از خوشحالی برآورد «راست می‌گویی؟ چه خوب. ولی آمبروسیوس تو از من خیلی پیش افتاده‌ای. تو حالا صاحب پنج پسر و دو دختر هستی. آن کوچولو را هم که درگذشت به حساب نمی‌آورم. ولی من» اندکی ساکت ماند و سپس با لحنی اندوهناک به صحبتش ادامه داد «فقط صاحب یوهان ارنست کوچولو هستم. آیا این پسر نوزاد تو هم روزی موسیقیدان خواهد شد؟»

آمبروسیوس خندید و گفت «چرا نه. دعا می‌کنم او هم به موسیقی علاقه‌مند باشد. آیا جز این است که علاقه به موسیقی در خون همه افراد خانواده ما وجود دارد؟» آنگاه به شوخی دستی به پهلو برادرش زد و در ادامه صحبتش گفت «فقط امیدوارم تا موقعی که این پسر بزرگ می‌شود، هنوز مکانی موجود باشد که در آن مشغول شود! ایالت تورینگن پر از افراد خاندان باخ است که همه به کار موسیقی اشتغال دارند. در اینجا، آیزناخ، پسر عمویمان یوهان کریستف سمت ارگ‌نواز کلیسا را دارد و من